

جبهه

دو

رجال

قضا و قدر از آسمان می آید و خداوند هر چه بخواهد، انجام می دهد.

مجمع بن عبدالله عائذی، یکی دیگر از رجال مشهور، به حسین علیه السلام گفت: اشراف مردم رشوه زیاد گرفته اند و جوالشان پر است. آنها، کلاً بر ضد تو هستند. اما سایر مردم در دل، تو را می خواهند اما شمشیرها فردا بر ضد تو کشیده خواهند شد.

هر دو راست می گفتند مردم همگی دلها و خواسته هایشان با حسین علیه السلام بود مادامی که منفعتی از

حسین علیه السلام، در راه عراق، به سمت کوفه می رفت. او را شیعیان کوفه دعوت کرده بودند. او، در بین راه با هرکس ملاقات می کرد، از احوال مردم عراق می پرسید، از اوضاع کوفه جستجو می کرد و از موضع مردم کوفه، در برابر خود و بنی امیه می پرسید. اما جوابها، تقریباً یکسان بود! از مکه که بیرون می رفت، با فرزددق شاعر طرفدار تشیع، ملاقات کرد از او، از وضع کوفه پرسید.

فرزددق گفت: دلهای مردم با تو و شمشیرهایشان با بنی امیه است،

طرف بنی امیه، بدانها نمی‌رسید، اما  
وقتی منفعتی می‌رسید، در آن وقت  
همه شمشیرها را بر ضد حسین بلند  
می‌کردند.

وابسته به بنی‌امیه نبود، آنها،  
حسین علیه السلام را یاری کردند و بنی‌امیه  
را ترک گفتند و یا به نحوی با بنی‌امیه  
سازشکاری می‌کردند اما،  
هرگز به جنگ حسین علیه السلام  
نرفتند.

طرفداران حسین علیه السلام

از این گروه، هانی بن  
عُروه از بزرگان قبیله کِنده،  
شریک بن اعور، سلیمان  
بن صُرد خُزاعی (هر دو از  
مردان شریف و دیندار  
کوفه بودند البته در میان  
طرفداران بنی‌امیه نیز،  
کسانی بودند که وقتی  
دیدند خصومت و دشمنی  
با حسین علیه السلام به اوج خود  
رسید، جبهه خود را تغییر  
دادند و به اردوی حسین علیه السلام

پیوستند و در آزمایش تاریخ به

اعوان و انصار معاویه، همگی

سیاسی و صاحب‌نظر و

مشورت بودند. اما اطرافیان

یزید، مثنی جلاّد و سگان

درنده‌ای بودند که صید بزرگی

را شکار کرده‌اند. این

جنایتکاران در قیافه جسم و

شکل بدنی‌شان نیز نمونه‌ای از

گروه جلاّد بودند. تصویری که

از اینها در ذهن مجسم

می‌شود، مسخ شدگان

بد ترکیب است.

انحراف نخبگان

راسّتی،

رشوه، چشم

بزرگان را گرفته

بود و بیشتر از آن،

وعده‌ها و

وعیدها!! آنها به

درسّتی

می‌فهمیدند که

واقعاً منافع آنها

در دوام سلطنت

بنی‌امیه می‌باشد.

اما بزرگانی

که (لابد در

اقلیت) پایگاه اجتماعی و منافعیشان

خوبی از عهده امتحان، بیرون آمدند. از این گروه «حُرّ بن یزید ریاحی» بود. او وقتی که دید، کوفیان تنها به محاصره حسین قانع نیستند و می‌خواهند او را بکشند، جبهه را عوض کرد و در کربلا به جناح حسین پیوست.

حُرّ، به عمر بن سعد، سردار سپاه کوفه، گفت: «أُمُقَاتِلُ أَنْتَ هَذَا الرَّجُلِ؟» «راستی تو با این مرد، می‌خواهی بجنگی؟!»

وقتی که شنید: بلی! ارتش آمویان را ترک کرد و رفت که خود را به حسین نزدیک کند هنگامی که نزدیک و نزدیک‌تر شد، گفت: «فدایت شوم، ای پسر پیامبر، من همان کسی هستم که راه را بر تو بستم و تو را از برگشتن بازداشتم و در این مکان فرود آوردم، گمان نمی‌کردم که کوفیان، خواسته تو را رد می‌کنند. و الله اگر می‌دانستم

پایان کار به این نقطه منتهی می‌شود، هرگز مرتکب آن خطا نمی‌شدم. اکنون من از کرده خود پشیمانم و به سوی خدا توبه می‌کنم. آیا توبه من قبول است؟!»

حسین علیه السلام توبه حُرّ را پذیرفت. او در دم به سوی میدان رفت. با کوفیان جنگید تا شهید شد. آخرین جمله‌ای که حُرّ بر زبان راند، این سخن بود السلام علیک یا ابا عبدالله.

\*\*\*

#### دلباختگان پول

بی‌شک در اردوی یزید، کسی نبود که حسین علیه السلام را یاری کند. جز اینکه او نیز در مال دنیا طمع داشت، و آنچنان در طمع مال ولع داشت که در راه آن، خود را به کشتن می‌داد و حاضر بود همه حرمتها را بشکند و در راه حطام دنیا، از چیزی باکی

نداشت!!

خونخوار، آدم‌کش و جنایتکار بودند

که هرکسی را به اندک اشارتی

می‌کشتند و با

دریافت پاداشی

ناچیز، خوشحال

می‌شدند!!

## ایتکاران

اعوان و

انصار معاویه،

همگی سیاسی و

صاحب‌نظر و مشورت بودند. اما

اطرافیان یزید، مثنی جلاّد و سگان

درنده‌ای بودند که صید بزرگی را

شکار کرده‌اند. این جنایتکاران در

قیافه جسم و شکل بدنی‌شان نیز

نمونه‌ای از گروه جلاّد بودند.

تصویری که از اینها در ذهن مجسم

می‌شود، مسخ‌شدگان بد ترکیب»

است.

گروه ج در اطراف معاویه،

مردان سیاسی و

صاحب‌نظر، زیاد بودند که

او را در تصمیم‌گیری در

کارهای بزرگ، مشورت

می‌دادند. امثال

عمرو عاص، مغیره بن

شعبه و زیاد بن ابیه از

سیاسیون زمان، که تاریخ

آنها را «یاران دولتها و

بانیان تختها» نامیده

است. اینها از شهرت و ابزار

حکومتی معاویه بهره‌مند بودند و

مطامع خود را اشباع می‌کردند و او

را از ارتکاب خطا باز می‌داشتند!

اما اینها آن روز همگی، مرده

بودند و احدی از این طیف در دور

یزید، باقی نمانده بود. تنها عده‌ای

که از این گروه، باقی مانده بودند،

می‌توانیم بگوییم: اقلیتی جلاّد،

شمر، مبتلا به مرض برص، بدقیافه، بسیار زشت بود. او به تزویر از مسلک خوارج پیروی می کرد تا ابزاری باشد برای جنگ با علی و فرزندان، اما این خبیث، خارجگیری را حجتی برای جنگ با معاویه و فرزندان، نمی دانست. (با اینکه خوارج با علی و معاویه، هر دو دشمن بودند) انگار که دین را وسیله ای برای عقده گشائی و کینه توزی قرار داده بود و بعداً دین و حقد را در پای مال و ثروت قربانی کرد!

این گروه جلاد، دلشان، با حقد و کینه فرزندان پیامبر پُر بود به ویژه کینه کسانی از آنها که در اول جوانی و شکوفایی جوانی بودند اینان بمانند شکار بی پناهی که در دست سگان درنده گرفتار آید، قربانی خصومت آنها می شدند تا کینه شان را خالی کنند. گرچه در آن، اجر و پاداشی هم نداشته باشند و به غنیمتی نرسند. و اگر به اجر و غنیمتی دست یابند، آن همان کینه و خباثت و جنایتی است که در آن حدی متصور نیست!

مسلم بن عقیبه مخلوقی با طبیعت مسموم که در سلاخی انسان ها، مهارت داشت. مسلم؛ لوج، پوست قرمز (در اثر بیماری) و خونخوار بود. وقتی که راه می رفت، انگار که پاهایش را از گیل بیرون می کشید و راه می رفت. (لنگ بود).

او در شرارت و خباثت به اوج

#### وحشی ترین جنایتکاران

شریرترین این درندگان، شمر بن ذی الجوشن، مسلم بن عقیبه، عبیدالله بن زیاد بودند و در یک درجه پائین تر، عمر بن سعد بن ابی وقاص.

عام خود، به یزید به عنوان سردار پیروز جنگ، چنین گزارش کرد:

لشکر را وارد مدینه کردیم، نماز ظهر را در مسجد مدینه خواندیم بعد از قتل فجیع و غارت عظیم، شمشیر را به

گردنشان گذاشتیم و

هرکه با او برخورد

کردیم، او را کشتیم

آنکه فرار می کرد،

تعقیب نمودیم و

گرفتیم و کشتیم.

مجروحان را از دم

شمشیر گذرانیدیم، و

در سه روز قتل عام،

کار مدینه را به پایان

رساندیم چنانکه

امیرالمؤمنین یزید

گفته بود، خانه

فرزندان شهید عثمان را محل امان و

پناهگاه قرار دادیم. الحمد لله دم شفا

یافت و با قتل اهل مخالفت قدیم و نفاق

رسیده بود، حتی در دوران پیری اش که سالخورده و مردنی بود، مدینه را سه روز قتل عام کرد و حرم پیامبر را غارت نمود، انصار و مردم مدینه را از دم شمشیر گذراند. انگار که قصاب گوسفندان را پوست می کند و آنقدر خون در مسجد پیامبر جمع شد، که از مچ پاها بالا می زد!

او فرزندان مهاجر و انصار و اصحاب بدر را کشت و از رهیدگان، برای یزید بن معاویه بیعت گرفت به شرط اینکه اعتراف کنند که همگی برده امیرالمؤمنین! یزیداندا! ارتش شام را در غارت مدینه، در جوار قبر رسول خدا ﷺ آزاد گذاشت.

می گرفتند، می کشتند، به زنان مدینه تجاز می کردند. به گزارش ژهری (از مورخان قرن دوم) آمار کشته ها از بزرگان مدینه ۱۷۰۰ نفر و از موالی و بردگان بالغ بر ۱۰۰۰۰ نفر می باشد! مسلم، در گزارش خود از قتل

بریدن دست و پا  
کشتن بی گناهان  
پیش عبیدالله مثل  
آب خوردن بود.  
وقتی که عصبانی  
می شد، به  
شبهه های و اندک  
بسهانه ای آدم  
می کشت.

عظیم (مردم مدینه) از آنان انتقام گرفتیم. آنان همواره طغیان می‌کردند و تجاوزگر بوده‌اند.

این نامه را در حالی به امیر می‌نویسم که در خانه سعید بن العاص، مریض و بیمار خوابیده‌ام و بر عمل و کار کردم، فکر می‌کنم دیگر برایم مهم نیست که بعد از امروز کی بمیرم»<sup>(۱)</sup>. (لعنة الله عليه).

الله اکبر، کینه‌ای به این عمیقی و ریشه‌داری! این کینه و حقد چیست که از دل این مرد عین کثیف شعله می‌کشد و گندش بیرون می‌زند! این کینه جز در دل مسخ‌شدگان بدترکیب، جانی دیگر پیدا نمی‌شود.

در توجیه این کینه، این عنصر کثیف و چهره‌وارونه، به خود باورانیده است که این کینه را از انتقام خون عثمان یا شورش عمومی بر ضد یزید، در سینه دارد! زهی

خباثت!؟

شخص سوم؛ عبیدالله بن زیاد، شخص متهمی بود که نسب پدرش چندان روشن نیست. او را به چهارکس نسبت می‌دهند. و چون پدرش معلوم نیست او را زیاد پسر پدرش می‌خوانند!

بعداً، معاویه او را به پدرش ابوسفیان، الحاق کرد و برادر خود خواند. زیرا ابوسفیان، همواره از نبوغ زیاد حرف می‌زد!

گویند: ابوسفیان، شبی در طائف مست کرد. زن بدکاره‌ای را خواست که با او هم‌خوابه شود. کنیزکی آوردند سمیه نام، سمیه بعد از تولد زیاد گفت: که او زیاد را در آن شب از او حامله شده است.

مادر عبیدالله بن زیاد، کنیزکی مجوسی به نام «مرجانه» بود.

۱. ابن قتیبه دینوری، الإمامة والسیاسة، ص ۱۸۶، قاهره، مؤسسة الحلبي.

جمله، هجو کرد و گفت:

«و یوم فُتِحَتْ سَیْفُكَ مِنْ بَعِيدٍ

أَضَعْتَ وَكُلَّ امْرِكٍ لِلضِّيَاعِ

آن روزی که تو به جای «اشهروا»،

«افتحوا» گفتی و شمیر را از دور باز

کردی، جایگاهت در چشم همگان

پائین آمد و کارت به افول رفت.

بریدن دست و پا کشتن

بی گناهان پیش عبیدالله مثل آب

خوردن بود. وقتی که عصبانی

می شد، به شبهه‌ای و اندک بهانه‌ای

آدم می‌کشت.

در این مورد مسلم بن عقیل از

رجال صادق و انسان‌های والا

می‌گفت:

«ابن زیاد، در حال غضب،

انسان‌های بی‌گناه را می‌کشت در

حالی که خداوند قتل نفس محترمه

را حرام کرده است. او از کشتن،

لذت می‌برد و با آن بازی می‌کرد،

عبیدالله را به خاطر مادرش تحقیر

می‌کردند و بر او عیب می‌گرفتند و

او را به مرجانه نسبت می‌دادند.

از عوارض و پسی آمده‌ای

مسخ شدن (سمبل عقده و حقارت)

این است که عبیدالله گنگ بود و

نمی‌توانست حروف و الفاظ عربی

را به درستی تلفظ کند!

عبیدالله که دشمن خوارج بود،

خوارج او را به جهت لکنت زبان

مسخره می‌کردند. روزی عبیدالله

واژه «حروری» را که از عنوان‌های

خوارج بود، بدون مخرج «حاء»،

«هروری» تلفظ کرد و شنوندگان به

تلفظ غلط او خندیدند! یکبار

عبیدالله، می‌خواست بگوید:

«اشهروا سیوفکم» شمشیرها را از نیام

بیرون بکشید. گفت: «افتحوا سیوفکم»

شمشیرها را باز کنید.

یزید بن مفرغ یکی از شعرای

مخالف بنی‌امیه، او را به خاطر این



انگار هیچ کاری نکرده است. آنهایی که در ذات و درون خود این خباثت، در بدترین شکل چنین مسخ نشده بودند، اما طمع و

کارنامهٔ اعوان و انصار یزید، چنین است که اگر آنان، یزید را یاری دادند، یک مشت جلاّد و اشقیائی بودند که شمشیر و تازیانهٔ خود را در راه به دست آوردن مال و ثروت، آزاد گذاشته بودند.

اما اعوان و یاران حسین علیه السلام و کارنامه‌های درخشان آنها، در نهایت امر، کارنامهٔ شهیدانی بود که همه چیزشان را در راه تعالی و معنویت، کف دست گذاشته بودند و تقدیم می‌کردند!

آن، آن روزی ظهور کرد که عبیدالله مأمور جنگ با حسین علیه السلام شد. ابن زیاد آن روز ۲۸ سال بیشتر نداشت. یزید، از او و پدرش زیاد، بددیل بود و کینه داشت. زیسرا به معاویه پیشنهاد کرده بود که برای یزید بیعت بگیرد و بیعت او را تأخیر نماید!

حرص به مناصب دنیا و دلباختگی به مال و لذت، وجود آنها را گرفته بود، آنان نیز مسخ شدند، طبیعت‌شان تغییر یافت و بصیرتشان کور شد و در بارهٔ حقایق و دنیای آخرت، تردید کردند و غیب و آخرت را منکر شدند!

ابن زیاد، می‌خواست این تردید و شبهه را از دل یزید پاک کند و لذا برای خوشرقصی هم که شده، در اثبات وفاداریش به ولیعهد دیروز و خلیفهٔ جدید بمانند هر انسان فرصت طلب غلو و اغراق می‌کرد.

پسدرش ایران را فتح کرد، ری در چشم پسرش عمر سعد، درخشید و جلوه کرد.

عمر سعید، در روزهای تردیدآمیز خود، در جنگ با حسین علیه السلام، با خود حدیث نفس می کرد که:

قَوْلَهُ مَا أَدْرِي وَ أَنِّي لِحَائِرٌ  
أَفَكَّرْتُ فِي أَمْرِ عَلِيٍّ خَطَرَيْنِ  
أَأَتُوكَ مُلِكَ الرَّيِّ وَ الرَّيِّ مَنِيَّتِي  
أَمْ أَرْجِعُ مَا تَوَمَّأْتُ بِقَتْلِ حُسَيْنٍ  
وَ فِي قَتْلِهِ النَّارُ الَّتِي لَيْسَ دُونَهَا

حجابت و ملک الری قره عینی  
«به خدا نمی دانم، من در تردید و حیرانم.  
در کار خود بر سر دوراهی مهمی  
ایستاده‌ام آیا ملک و حکومت ری را ترک  
گویم که آرزوی من است یا خون حسین  
را گناهکارانه به گردن گیرم؟! در کشتن  
حسین کیفر آتش در کمین است و هیچ

۱. معجم البلدان، ج ۴، ص ۵۸.

### سرنوشت عمر سعد

از طیف این گروه، عمر سعد، پسر سعد وقاص است. او از طرف ابن زیاد، مأمور جنگ شد و در واقعه کربلا بازنگر منافقی بود. او می توانست از پایان بی فرجام و مشثوم کربلا شانه خالی کند و بار خون حسین را به دوش نگیرد. اما بصیرتش کور شد و به بدعاقبتی گرفتار آمد.

عمر سعید، به محبت حکمرانی ولایت شهر «ری» دل باخته بود. [آن روز شهر ری منطقه بزرگی از ایران را شامل می شد که از سمنان تا همدان را در بر می گرفت<sup>(۱)</sup>].

حکومت ری دُر و صدف تابناک تاج سلطنت ساسانیان بود. عمر سعد آرزو داشت که حکومت ری را به دست بگیرد. آن روزی که

\*\*\*

مانع و رادعی در برابر این آتش وجود ندارد، اما ملک ری چشم و چراغ من است.

اگر فرضاً این اشعار را خود او نگفته باشد، اما زیان حالش چنین است. زیرا این اشعار، واقعیت را نشان می دهد.

از وقایع دهشتناکی که تاریخ نقل می کند، این است که عمر سعد در ذات خود، بدون ضرورت و انگیزه، آدمی غلیظ و قسی القلب بود.

او بود که بعد از کشتن حسین، زنان حرم را از قتلگاه شهداء که عربان روی شنهای صحرا افتاده بودند، عبور داد. زنان اهل بیت با دیدن کشتگان خود، آنچنان ضجه کشیدند که هر بیننده را به گریه وا داشتند، حتی قاتلان حسین نیز بر حال آنها گریستند!

اینها و امثال اینها را سیاستمدار و حافظان ملک و ملت نمی گویند کارشان را حکومتداری و استوارسازی سلطنت نخوانند، اینها جلادانی بودند. شقی، بی رحم که تنها کینه و حقد خود را خالی کرده اند و خواسته اند که در برابر قتل پاکان و بی گناهان خاندان رسالت ثمن بخشی از مال دنیا به دست آورند!!

کار اینها را جنایت و کشتار بی رحمانه می نامند از آن لحظه ای که یزید بن معاویه اینگونه اشخاص را به یاری خود گرفت و آنان را یاران سلطنت خود خواند، از همان لحظه، راه حل قضیه حسین علیه السلام راه جلادان بی رحم بود، آنهایی که برای خونریزی و قتل نفوس بی گناهان، از هیچ چیزی باک نداشتند.

کارنامه اعوان و انصار یزید،

چنین است که اگر آنان، یزید را یاری دادند، یک مشت جلاد و اشقیائی بودند که شمشیر و تازیانه خود را در راه به دست آوردن مال و ثروت، آزاد گذاشته بودند. اما اعوان و یاران حسین علیه السلام و کارنامه‌های درخشان آنها، در نهایت امر، کارنامه شهیدانی بود که همه چیزشان را در راه تعالی و معنویت، کف دست گذاشته بودند و تقدیم می‌کردند!

آری، این جنگ، جنگ جلادان و شهیدان بود.

ادامه دارد

قال الإمام أبي محمد الحسن بن علي العسكري عليه السلام:

«جُزَأَةُ الْوَالِدِ عَلَى وَالِدِهِ فِي صِغَرِهِ تَدْعُوا إِلَى الْمُتَّقِ فِي كِبَرِهِ».

«فرزند خردسالی که به پدر دلیری کند، چون کبیر شد، عاق و ناسپاس او

(تحف العقول، ص ۵۲۰).

گردد».